

فصل‌نامه علمی - پژوهشی پژوهش‌نامه‌ی تاریخ اسلام
سال دوم، شماره هشتم، زمستان ۱۳۹۱
صفحات ۷ - ۲۷

رویکردی تاریخی به تحول مفهوم خلافت در عصر خلفای سه‌گانه^۱ مجید حاجی بابایی^۲

چکیده

شکل‌گیری مفهوم خلافت در خلال رخداد سقیفه و طرح جانشینی نبی اکرم(ص) سرمنشاء بسیاری از تحولات فکری و نظریه پردازی‌های سیاسی در جهان اسلام شد. روند تغییر و دگرگونی مفهومی و واژگانی خلافت در ادوار تاریخ اسلام از چشم‌تیزبین محققان بدور نبوده است. اما کماکان موضوع تحول و درک این مفهوم در بستر تحولات تاریخی جای هرگونه تحقیق تحلیلی و تطبیقی را باز گذاشته است. مدعای اصلی این نوشتار این است که مسببان خلافت خود درک دقیق و روشنی از این مفهوم نداشته‌اند و بر خلاف آنچه در سده‌های پسین آمده است، مفهوم خلافت و کارکرد و حیطه‌ی وظایف خلیفه در بستر تحولات تاریخی و اجتماعی شکل گرفته است. در این مقاله برآنیم تا دگرگونی و تغییر مفهوم "خلافت" را در عصر خلفای سه‌گانه بررسی‌ده، با رویکردی تحلیلی معطوف به تحولات تاریخی و متکی بر منابع اندیشه‌ای به ارائه بازتاب این تحول تاریخی در متون نظری سده‌های پسین مبادرت ورزیم.

واژگان کلیدی

اندیشه سیاسی، خلافت، رویکرد تاریخی، خلفای سه‌گانه

۱. این مقاله برگرفته از طرح پژوهشی مؤلف با عنوان "رویکردی تاریخی به شکل‌گیری اندیشه‌های سیاسی در اسلام" در دانشگاه اراک است. تاریخ دریافت ۹۱/۵/۲۲، تاریخ پذیرش ۹۱/۸/۱.
۲. استادیار دانشگاه اراک، گروه تاریخ، اراک، ایران. majidhajibabae@gmail.com

طرح مسأله

دیرهنگامی است که موضوع اندیشه سیاسی به دلیل جایگاهش در مطالعات تاریخی مورد توجه بسیاری از محققان قرار گرفته است. نقص تعریف تاریخ مبتنی بر حکایت سرگذشت پادشاهان، پیامبران و بزرگان به عدم توجه به تاریخ اندیشه سیاسی در حوزه مطالعات تاریخی منجر شده است. این در حالی است که بی‌اهتمامی به مطالعات بینارشته‌ای موجبات کم‌توجهی به موضوع تفکر، اندیشه و مکاتب را هم فراهم آورده بود.

چگونگی شکل‌گیری اندیشه سیاسی در تمدن اسلامی و تحلیل فرایند خیزش مکاتب اندیشه‌ای با تکیه بر مفهوم خلافت خواست مقاله‌ی حاضر است. در این پژوهش محقق بر رویکرد تاریخی متمرکز است. هرچند ناگفته پیداست که شناخت اندیشه‌ها از این منظر کاری دشوار و دیرپاب است. اما برای فهم بهتر تاریخ‌گزینی جز این نیست که با روشی متناسب به تحلیل رخدادهای منجر به شکل‌گیری اندیشه سیاسی در جامعه اسلامی نائل آمد. به دلیل اهمیت خاستگاه حوزه مورد مطالعه عصر خلفای سه‌گانه مقدمه مناسبی برای شروع بحث خواهد بود. زیرا ریشه و خاستگاه بسیاری از تحولات در این دوره نهفته است. چنانکه عبدالرزاق هنگامی که از قدرت مطلق خلفا سؤال می‌پرسد: "و آنان که چنین قدرتی را به خلفا تفویض کردند و مقام آنها را تا این اندازه رفیع قرار دادند، باید پاسخگو باشند که ریشه و خاستگاه چنین قدرتی کجاست و چنین نظامی را از کجا استنباط کرده‌اند؟" (عبدالرزاق، ۱۳۸۲: ۱۷۷) پاسخ را نه در عصر خلفای سه‌گانه، بلکه در نوشتارهای قرون بعدی جستجو می‌کند. بنابراین کوشیده می‌شود تا این نوشتار پاسخی دگرگونه و درخور به این پرسش عبدالرزاق باشد.

بی‌تردید اصلی‌ترین روش در بررسی تاریخ اندیشه سیاسی، کاربست چارچوبی روشمند است که می‌توان از منظر آن تاریخ‌نگاری اندیشه را مورد بررسی قرار داد. در زمره آثار روشی ارزشمند در تاریخ‌نگاری اندیشه کتاب جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی تالیف متفکر آمریکایی بامر است. این کتاب دوره وسیعی از تاریخ اندیشه در غرب را بررسی کرده است. در جای جای کتاب ضرورت شناخت تاریخ هر دوران



به خوبی حس می‌گردد^۱. علاوه بر این دانسته است که هدف رویکرد نوین در تاریخ، شناخت انضمامی تحولات فکری است. به این معنا که رویکردهای ذهنی و تحولات فکری صرفاً برخاسته از تحولات ذهنی و درونی نیست، بلکه وضعیت سیاسی-اقتصادی و حتی اقلیمی می‌تواند در به وجود آمدن این رویکردها نقش داشته باشد^۲. به همین دلیل مورخ می‌بایست در جستجوی شرایط حاکم بر دوران و زمانه‌ای برآید که اندیشه شکل می‌گیرد و از درون این شناخت به محتوای اندیشه بپردازد (هیوز، ۱۳۶۹: ۶). مسأله‌ای که در تحقیقات مرتبط با اندیشه سیاسی در جامعه ما کمتر بدان پرداخته شده و بیشتر ابعاد نظری مورد توجه بوده تا شرایط تاریخی.

انتخاب ابوبکر، شکل‌گیری خلافت در بحران

هرچند در اینجا ضرورتی وجود ندارد تا گفتمان حاکم بر سقیفه و شرایطی که منجر

۱. بامر در مقدمه مفصلی که بر کتاب نوشته است، در تشریح دو مفهوم "فضای فکری" و "فهم همدلانه" توضیح می‌دهد که: "تاریخ اندیشه چون رشته‌ای نسبتاً جدید است، روش‌هایش هنوز کامل نشده است. روشی که ما به دست داده‌ایم و نسبتاً رضایت بخش بوده، متضمن تحلیل و مقایسه‌ی فضاهای فکری بر حسب مقولات خاصی، مانند: کانون‌های علایق فکری؛ واژگان اصلی و نمادها؛ روش‌های معرفتی متداول؛ نگرش‌های مسلط درباره‌ی خدا و طبیعت، انسان و جامعه؛ حال و هوای عصر و زمانه (مثلاً امیدواری و یا نوبیدی) است. ببینید: بومر؛ فرانکلین لووان، جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، ترجمه: حسین بشیریه؛ تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۰.

۲. ه. استیوارد هیوز از نویسندگان برجسته در حوزه تاریخ نگاری اجتماعی است وی در تقریر این مسأله از تأثیرات سطوح زیرین در رفتار و کردار آدمی سخن می‌گوید. البته در این که این سطوح زیرین چیست میان اندیشمندان تفاوت وجود دارد. از این منظر انسان محدود به حدودی است که تعیین قلمرو و تأثیر آن در تاریخ‌نگاری اندیشه مهم است. او در تحلیل اینکه چرا مورخان از این موضوع گریزانند چنین می‌نویسد: "در عصر ما اعتقاد بر این است که اختیار بشر محدود به حدودی اجتناب ناپذیر است-خواه این محدودیت به علت شرایط مادی بوجود آمده باشد و خواه از شرطی شدن هیجانات و عواطف مایه بگیرد- و این اعتقاد به صورت مقدمه‌ی کبرای قیاس ضمیر علوم اجتماعی معاصر در آمده است. جامعه شناسان و مردم شناسان و اقتصاد دانان و روانشناسان همه همدستانند که گزینش و تصمیم آزادانه و آگاهانه باید محدود به دایره‌ای بسیار کوچک دانسته شود. مورخان چون در این زمینه‌ها معمولاً نازک طبع تر و زود رنج‌ترند، عمیقاً از چنین استدلالی که به نظر می‌رسد تیشه به ریشه علمشان بزند، تکان خورده‌اند. موضوع تاریخ همیشه در گذشته، یا کارهای نمایان آدمیان بوده است. اگر بنا باشد کسی این گونه کارها را صرفاً ثمره‌ی شرطی شدن مادی یا روانی انسان بداند و کنار بگذارد، دیگر چه چیز باقی می‌ماند که بتوان درباره‌ی آن قلم فرسایی کرد؟ آیا مورخان چنان در تنگنا افتاده‌اند که مجبورند بی‌کم و زیاد دانشمند علوم اجتماعی شوند؟" برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: ه. استیوارت هیوز؛ آگاهی و جامعه، ترجمه: عزت الله فولادوند، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، صص ۱-۳.

به انتخاب ابوبکر برای کسب خلافت شد، بحث و بررسی شود. اما بی‌تردید مسأله انتخاب ابوبکر به خلیفگی و شرایط زمانه و تصور او و هم عصرانش از خلافت موضوعی است که نبایستی از آن غفلت کرد. هنگامی که ابوبکر به عنوان خلیفه‌ی رسول خدا برگزیده شد تصور دقیق و درستی از حیطه‌ی اختیارات و وظایف خلیفه وجود نداشت. وظیفه خلیفه بر عهده گرفتن اموری بود که پیامبر اکرم (ص) بر عهده داشت تا جماعت مسلمین از هم پاشیده نشود و البته به نظر می‌رسد تمرکز قدرت نزد خلیفه چندان مد نظر نبود، اما سیر حوادث و رخدادها به سمتی رفت که خلیفه عملاً هر روز هرچه بیشتر از قدرت و اقتدار برخوردار شد. هنگامی که ابوبکر به خلافت نائل آمد، بحران ارتداد سراسر شبه جزیره را فراگرفته بود و به تعبیر حمدلله مستوفی: "چون خبر وفات رسول (ص) منتشر گشت، اعراب بادیه مرتد شدند چنانکه اسلام در مکه و مدینه بیش نماند" (مستوفی، ۱۳۶۴: ۱۶۸) در چنین شرایطی زمینه برای او فراهم شد تا برنامه‌های خویش را در پیش گیرد و افرادی چون علی (ع) و شیعیانش برای حفظ اسلام و مصالح مسلمین با ابوبکر بیعت نکردند، اما سکوت را بر هر اقدام دیگری ترجیح دادند. علی در نامه‌ای که به مردم عراق نوشت و شرحی از رخدادهای گذشته بر جامعه عرب را شرح داد، به این موضع خویش اشاره می‌کند و می‌نویسد: "تا این که مدت عمر رسول خدا (ص) به پایان رسید. خداوند از او خشنود بود و او را شامل غفران خود کرد. فوت او برای نزدیکانش بسیار جانکاه بود و مؤمنان از فوت او غمگین شدند. کار خلافت به ابو بکر رسید، در حالی که می‌دیدم از همه به خلافت و جانشینی محمد سزاوارترم، دیدم مردم از اسلام باز می‌گردند و به نابودی دین محمد (ص) کمر بسته‌اند. ترسیدم اگر اسلام و اهل آن را یاری ندهم به آن ضرر و زیانی وارد شود. تا جایی که مصیبت این حوادث برای من سخت‌تر از دست دادن ولایت و خلافت بود" (دینوری، ۱۳۸۰: ۱۸۰).

با کمی تأمل می‌توان تفاوت نحوه برخورد ابوبکر و عمر با علی را در نخستین روزهای خلافت ابوبکر با برخورد آنان در شش ماه بعد کاملاً متفاوت دانست. ابن قتیبه دینوری واکنش ابوبکر در برابر عدم بیعت علی را این گونه توضیح می‌دهد: "علی را نزد ابو بکر آوردند و علی می‌گفت: من بنده خدایم و برادر رسول خدا (ص). به علی

گفتند: با ابو بکر بیعت کن. علی گفت: من از شما بدین کار سزاوارترم، با شما بیعت نمی‌کنم و شما باید با من بیعت کنید... علی در ادامه سخنان خود گفت: عمر، سوگند یاد می‌کنم سخن تو را نمی‌پذیرم و با او بیعت نمی‌کنم. ابو بکر به علی گفت: اگر بیعت نکنی تو را مجبور نمی‌کنم. " (دینوری، ۱۳۸۰: ۲۸) اما همین خلیفه پس از گذشت شش ماه هنگامی که کار خلافت بر او هموار گشت و قدرت‌ش تثبیت شد، از سخنان اولیه فاصله می‌گیرد و به جای آن راه اجبار را در پیش می‌گیرد. در هر صورت روند حرکت ابوبکر به سوی اقتدار و سلطه‌ی بیشتر خلیفه است و عمر در این مسیر بیشترین نقش را دارد. عمر به ابوبکر می‌گفت: به کسی که از بیعت با تو خودداری کرده است فرصت مده (دینوری، ۱۳۸۰: ۲۶). هرچند ابوبکر خود انسانی رحم دل بود و هرگاه در برابر استدلال‌های علی قرار می‌گرفت اشک در چشمانش حلقه می‌بست، اما شرایط و رخدادهای عصرش او را به سوی دیگری رهنمون کرد. او در نخستین خطبه‌ای که پس از انتخاب به خلافت ایراد کرد بسیار متواضعانه چنین گفت: "اما بعد ای گروه مردم همانا من فرمانروای شما شده‌ام ولی بهتر از شما نیستم پس اگر دیدید بخوبی رفتار کردم کمکم کنید و اگر بد عمل کردم مرا براه راست وادارید، راستی امانت، و دروغ خیانت است، و ناتوان تا حقش را نگرفته‌ام نزد من نیرومند است و نیرومند ناتوان است تا حق را از او بگیرم، مردمی که دست از جهاد بردارند خوار شوند و آنان که کارهای زشت در میانشان رواج یابد گرفتار بلا گردند، تا جایی که من از خدا و رسولش پیروی کنم شما هم از من پیروی کنید، و هر گاه دیدید نافرمانی خدا و رسول او را کردم اطاعت من بر شما لازم نیست (ابن هشام، ۱۳۴۷: ۴۳۳). اما هنگامی که به پایان عمر خویش نزدیک می‌شد از استدلال‌های نخستین که مردم او را انتخاب کرده فاصله گرفت و خلافت را برای خود حقی الهی فرض می‌کرد تا آنجا که این حق را برای خویش قائل شد تا خلاف همه‌ی حجت‌های گذشته عمر را به جانشینی خویش برگزیند. نگاهی به سخنان او با مردم درباره جانشینی عمر به جای خویش و هم چنین متنی که درباره انتصاب او به خلافت نوشت مویید این نظر است. از این زمان انتصاب خلیفه از سوی خلیفه قبلی به بخشی جدایی‌ناپذیر از اندیشه سیاسی تبدیل شد. در حالی که پیش از این چنین تصویری وجود نداشت و آنان حتی عمل پیامبر را در

انتخاب جانشین خویش قبول نداشتند و معتقد بودند که این امر را به مردم سپرده است. اما در گذر زمان رأی مردم محدود به انتخاب خلیفه گردید که این تحولی مهم در سیر اندیشه سیاسی در اسلام است. ابوبکر برای انتصاب عمر به خلافت چنین می‌نویسد: "این وصیتی است که عبد الله أبو بکر ابی قحافه می‌کند، خلیفه محمد رسول الله (ص)، آن ساعت که آخر عهد اوست به دنیا و اوّل عهد اوست به عقبا که دار بقاست که خلیفه کرد و نایب گردانید بر امت محمد مصطفی (ص) عمر بن خطاب را. اگر طریق صدق و عدالت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سیرت نیکو پیش گیرد گمان من در حق او خطا نشده و اگر تغیر و تبدل به خویشتن راه دهد و جانب رعیت مرعی ندارد و تخم ظلم و عدوان بکارد و بال آن بدو باز گردد و جواب آن او را باید چه از عهده اقوال و افعال خود بیرون باید آمد" (ابن اعثم کوفی، ۱۳۸۰: ۷۸). در این انتصاب ابوبکر به هیچ عنوان حق مردم برای برکناری خلیفه را به رسمیت نمی‌شناسد در حالی که هنگامی که خود به قدرت رسید از مردم خواست تا او را هدایت کنند. در برابر وقتی با مردم سخن گفت از آنان خواست تا از عمر فرمانبری کنند تا به خدا و رسولش تقرب یابند. به عبارت دیگر او ملاک تقرب به خداوند را فرمانبری از خلیفه قرار داد امری که بعدها از سوی خلفای بنی امیه نیز مورد استناد و استفاده قرار گرفت و به طور کلی در مبانی اندیشه سیاسی وارد گردید.^۱ بازتاب این تحولات تاریخی در کتاب تئوریک ماوردی به خوبی مشاهده می‌شود (ماوردی، ۱۳۸۳: ۲۵). این بازتاب تحولات تاریخی در سایر دوره‌ها و موضوعات اندیشه سیاسی دیده می‌شود که در ادامه به ضرورت به آنها پرداخته خواهد شد.

عمر؛ خلافت و میل به اقتدار

با مرگ ابوبکر و خلافت عمر، عصر نوینی در نگرش به مقام خلافت و شیوه عملکرد و رفتار خلیفه شکل گرفت این نگرش متفاوت ریشه در شخصیت عمر و اخلاق او داشت. بنابر اطلاع منابع تاریخی عمر فردی تندخو و عصبانی بود.

۱. ابوبکر خطاب به مردم چنین گفت: به امامت او رضا دهید و از فرمان او سر برنگردانید تا با خدای سبحانه و رسول او (ص) قربت یابید. (ابن اعثم، ۱۳۸۰: ۷۹)

موضع‌گیری صحابه در انتصاب عمر به خلافت حکایت از ناخشنودی آنان دارد. چنانکه این اعتراض در واکنش طلحه نسبت به ابوبکر در انتخاب عمر بدرستی مشهود است. وی خطاب به ابوبکر چنین گفت: «عمر را خلیفه مردم کردی! می‌بینی که با حضور تو مردم از دست او چه می‌کشند، وقتی کار مردم به دست او باشد چه خواهد کرد؟ به پیشگاه پروردگار می‌روی و در کار رعیت از تو پرسش خواهد کرد» (طبری، ۱۳۷۵: ۱۵۷۵). اما ابوبکر بی‌توجه به این انتقادات بر انتخاب خود پای فشرد. عمر نیز به رسم خلیفه پیشین هنگامی که بر قدرت سامان گرفت، خطبه‌ای ایراد کرد که بیانگر چرخش او در معنا و مفهوم خلافت و میل آن به اقتدار بیشتر بوده است. او ملت عرب را به شتر تشبیه کرد که باید مهار شود: "ملت عرب مانند شتر خوددار و در عین خودداری مطیع است هر که مهار او را بگیرد بدنبال او می‌رود ولی از تحمل ضرب تازیانه خودداری می‌کند. این شتر (ملت عرب) باید بقائد خود که زمام را در دست دارد توجه کند و او را بشناسد و بداند چه کسی او را می‌کشد و سوق می‌دهد. من بخداوند کعبه سوگند یاد می‌کنم که شما را براه راست سوق خواهم داد" (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۸/ ۱۷۶). این بیان آشکارا در تضاد با خطبه‌ای است که ابوبکر ایراد کرد و از حق مسلمانان برای هدایت خویش سخن گفت. در حالی که عمر بر حق خویش برای هدایت مسلمانان تاکید کرد.

اگرچه یافت روایتی منطبق بر اندیشه سیاسی از رویدادهای تاریخی کاری دشوار است اما می‌توان ریشه بسیاری از تحولات را در همین عبارت جستجو کرد. این دشواری کار درباره شخصیتی چون عمر بیشتر است. زیرا او به نوعی خود جزو پایه‌گذاران نهاد خلافت است و عملکردش از این جهت اهمیت بیشتری دارد. لذا توجه روش و منش و عملکرد خلیفه دقت بیشتری را می‌طلبد. اما در چارچوب این پژوهش که بازسازی شکل‌گیری اندیشه سیاسی در بستر تاریخی است می‌توان بنا بر ضرورت دست به گزینش رخدادهای تاریخی زد و آنچه را که می‌تواند کلیات مساله را نشان دهد بازگو کرد. به همین دلیل تلاش می‌شود تا اقداماتی که در زمان عمر برای تثبیت اقتدار بیشتر خلافت و تقدس بخشیدن به آن انجام شد مورد توجه قرار گیرد.

از جمله مسائلی که می‌بایست مورد توجه قرار گیرد جعل واژه امیرالمومنین برای

عمر در سال ۱۸ هجری یعنی حدوداً پنج سال بعد از قدرت‌گیری وی در نظام خلافت است. دانسته است که خلق واژه‌های جدید در زمره‌ی نشانه‌های تحولی مبنایی جامعه است. زیرا واژه در پیوند با محیط اجتماعی و سیاسی‌ای خلق و معنا می‌یابد. از این‌رو هرگز نبایستی به صورت انتزاعی در نظر گرفته شود. از این منظر جعل این واژه در دوره‌ی عمر از بار معنایی خاصی برخوردار است. وجود موافقان و مخالفان این واژه دلالت بر وجود واکنش صحابه در کاربست این عنوان دارد. از این رو در ادوار بعد کسانی درصدد توجیه کاربرد آن بر می‌آیند. چنانکه یعقوبی درباره استفاده از این واژه می‌نویسد: "در این سال عمر «امیر المؤمنین» نامیده شد و پیش از آن خلیفه خلیفه رسول خدا گفته می‌شود و ابو موسی اشعری باو نوشت: به بنده خدا عمر امیر المؤمنین. و چنین معمول شد. و به قولی مغیره بن شعبه بر او در آمد و گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین. پس عمر گفت: باید از عهده آنچه گفתי برون آیی. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: و تو هم امیر مایی. گفت: بخدا همین طور است. " (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۲/ ۳۶) برگرفته از این آگاهی که خلق واژه امری تصادفی و لحظه‌ای نیست بلکه در بستری از تحولات سیاسی و اجتماعی واژه شکل و معنا می‌گیرد می‌توان پذیرفت که اختلاف نظر درباره نخستین کسی که کلمه‌ای را به کار می‌برد و تا زمانی که واژه شأن و معنایی خاص خود را در اذهان باز می‌یابد، بسیار است.

در تحولات زبانی مرتبط با اجتماع می‌توان خلق الساعه بودن برخی واژگان را رد یابی کرد. دانسته است روند اقتدارگرایی در عصر نخستین خلفا به جایی رسیده بود که استفاده از لفظ امیر المؤمنین که به نوعی دلالت بر برتری و اقتدار عمر داشت در لحظه‌ای متولد و سپس متداول شد. واکنش سلمان فارسی به این واژه می‌تواند برخی دیگر از زوایای این تحلیل را بدرستی نشان دهد. سلمان در پاسخ به نامه‌ای که عمر به او می‌نویسد و درباره برخی رفتارهایش تذکر می‌دهد، شیوه حکومتی عمر را مورد انتقاد قرار می‌دهد و خطاب به او می‌نویسد: "... و این را بدان که اگر خداوند تبارک و تعالی خیر و خوبی این امت یا اراده و ارشاد و هدایت این طایفه را داشته باشد، بی شک اعلم و افضل این جماعت را والی ایشان گرداند، و اگر این امت از حضرت حق ترسان بوده و تابع رسول خدا(ص) و عالم به حق می‌بودند، هرگز تو را امیر المؤمنین

نام نمی‌نهادند و به طولانی شدن عفو و بخشش الهی مغرور مشو، زیرا که عقوبت خداوند نیز در زمان خود خواهد رسید. و بدان که عواقب عمل ناحق و ستم و کردار ناپسند و ظلم تو در دنیا و آخرت به تو خواهد رسید" (طبرسی، ۱۳۸۷: ۱/ ۲۷۷). این عبارات سلمان می‌تواند بیانگر تصور بخشی از جامعه نسبت به کاربرد واژگان ارزشی در این دوره باشد. تداوم این نگرش چند قرن بعد در نوشته‌های ابن‌خلدون با توجیه این جعل واژه تجلی می‌یابد و دلایلی غیر از آنچه سلمان و هم عصرانش بیان کرده‌اند، ارائه بیان می‌کند. او در این باره چنین تحلیل می‌کند: "سبب پدید آمدن این لقب آن است که چون بیعت مردم بر ابو بکر (رض) مقرر شد صحابه (رض) و دیگر مسلمانان او را خلیفه رسول الله (ص) می‌نامیدند و این امر هم چنان بر همین منوال بود تا در گذشت و چون پس از ابوبکر بیعت با عمر بر حسب وصیت ابو بکر نسبت به وی پیش آمد مردم او را خلیفه خلیفه رسول الله (ص) می‌خواندند و گویی مردم این لقب را بسبب بسیاری کلمات و تتابع اضافات سنگین می‌شمردند و اگر این رسم دوام می‌یافت این اضافات در آینده پیوسته رو به فزونی می‌رفت تا حدی که به زشتی منتهی می‌شد و باز شناختن آنها به سبب درازی و فزونی اضافات دشوار می‌گردید و به هیچ رو کسی نمی‌توانست به سهولت آنها را بشناسد، از این رو خواه‌ناخواه مردم از چنین لقبی عدول می‌کردند و ترکیبی مشابه و مناسب آن می‌یافتند و خلیفه را به لقبی نظیر معنی آن می‌خواندند. از قضا یکی از صحابه عمر بن خطاب را «ای امیرالمؤمنین» خطاب کرد و مردم این لقب را پسندیدند و پذیرفتند و او را بدان خواندند. آنگاه خلفای پس از وی این لقب را به وراثت از وی گرفتند و آنرا نشانه‌ای از خلافت شمردند که هیچ‌کس در تمام دوران دولت امویان در این لقب و نشانه خاص با ایشان شرکت نمی‌کرد (ابن‌خلدون، ۱۳۶۹: ۱/ ۴۳۶) محتوای روایت ابن‌خلدون نشان می‌دهد که او می‌خواهد دلیل این لقب را طولانی بودن عبارت خلیفه‌ی خلیفه رسول خدا (ص) معرفی کند در حالی که به کار برندگان آن خود چنین ادعایی نداشتند.

به هر حال این بخشی از تحولات مفهومی است که در بستر تحولات تاریخی صورت گرفت. به عبارتی این مفهوم و عبارت معنایی برآیند اندیشه سیاسی بود که از اثرات دیرپایی برخوردار است. به گمان، خلیفه دوم در دوران خلافتش کوشید تا شریعت را

برپا دارد اما در حوزه کنش سیاسی به نظر می‌رسد حفظ قدرت زمینه‌هایی برای خلفای بعدی فراهم آورد تا با استناد به عنوان خلیفه پیامبر(ص) و صحابی او برخی از رفتارهای خویش را توجیه کنند. از نشانه‌های تمایل عمر به اقتدار تندخویی او در برابر کسانی است که از او انتقاد می‌کردند. عمر تازیانه در دست داشت و مردم را با تازیانه می‌زد و این تازیانه عمر در روزگار او شهرتی بسیار داشته است و نوعی ترس در دل مردمان ایجاد کرده بود. ابن سعد اشاره می‌کند که این کار او ضرب‌المثل شد: پس از او گفته می‌شد تازیانه عمر از شمشیر شما هول‌انگیزتر بود (ابن سعد، ۱۳۷۴: ۳/ ۲۴۲). او در بازار و در صف نماز مردم را با تازیانه می‌زد. مسکویه می‌گوید: عمر نخستین کس بود که تازیانه به دست گرفت و مردم را تازیانه زد. (مسکویه، ۱۳۶۹: ۱/ ۳۷۷ و ۳۷۹). عمر در بازار راه می‌رفت و مردم را با تازیانه می‌زد تا از سر راه او کنار روند. عبدالملک بن عمرو پدر عامر عقدی از عبدالله بن جعفر، از عثمان اخنسی، از ابن ساعد هذلی نقل می‌کند که می‌گفته است خودم عمر بن خطاب را دیدم که چون بازاریان برای خوراک یا فروش گندم در بازار جمع می‌شدند، آنان را با تازیانه خود می‌زد تا وارد کوچه‌های اسلم بشوند و می‌گفت: راه ما را قطع نکنید (ابن سعد، ۱۳۷۴: ۵/ ۱۸۰). یا در جای دیگری او زنان را به دلیل گریه بر مردگان تازیانه می‌زد در حالی که پیامبر او را از این کار باز داشته بود. چون رقیه یا زینب یا دختر دیگری از رسول خدا درگذشت آن حضرت خطاب به او فرمودند: به پیشگام خیر ما عثمان بن مظعون ملحق شو. یزید بن هارون در دنباله حدیث خود می‌گوید: زنان شروع به گریستن کردند و عمر بن خطاب آنها را با تازیانه خود می‌زد. پیامبر(ص) تازیانه را از دست عمر گرفت و فرمود: آرام بگیر. سپس به زن‌ها فرمود: گریه کنید (ابن سعد، ۱۳۷۴: ۳/ ۲۹۵). اما علی رغم این منع پیامبر هنگامی که ابوبکر می‌میرد او دوباره همین کار را می‌کند: (طبری، ۱۳۷۵: ۴/ ۱۵۶۶). به هر حال استفاده بیش از حد عمر از تازیانه در خلوت و جلوت در نماز و بازار موجب شد تا بعدها سطوت و شکوه خلیفه در به‌کارگیری زور تجلی یابد و بخشی از رفتار و اندیشه حاکمان بعدی گردید. در حالی که اگر عمر به سخن ناصحان گوش فرا می‌داد و امر به معروف آنان را می‌پذیرفت شاید می‌توانست منشاء اثر در جامعه گردد.

بررسی‌های صورت گرفته نشان می‌دهد تصویری که مسلمانان از خلافت داشتند، امری ثابت نبود و در گذر زمان و متناسب با تحولات تاریخی و شخصیت خلفا دچار دگرگونی و تحول شد. جامعه از شرایط ساده به سمت پیچیدگی و گسترده و نیز وضعیت خوب اقتصادی حرکت می‌کرد. از این رو نهاد خلافت گسترده‌تر شد و اداره امور نیز به تبع نیازمند به تدابیر جدیدی بود. این تدابیر در دو حوزه اقتصادی و فرهنگی قابل شناسایی است. البته مراد از فرهنگ مفهومی گسترده است که دربرگیرنده مذهب و ایدئولوژی نیز می‌گردد. در باب حوزه نخست کار تا حدودی مشخص است. شکل‌گیری تشکیلات دیوانی در زمان عمر و به وجود آمدن مناصب جدید می‌تواند مورد توجه قرار گیرد.^۱ در دوره‌های بعد نیز اندیشمندان سیاسی هنگامی که از وظایف خلیفه و شرح اختیارات او سخن گفتند جزء به جزء امور دیوانی در زمره این وظایف خلیفه وارد شد که پرداختن به آنها صرفاً سبب طولانی شدن موضوع می‌شود.^۲ افزون بر این در ابعاد فرهنگی نیز تغییرات متفاوتی در عصر عمر بن خطاب بوقوع پیوست. از جمله باید به سیاست فرهنگی او در قبال سایر ملل غیر عرب یا به تعبیری عجم اشاره کرد. مطابق اقوال تاریخی او به نوعی تفاوت میان عرب و غیر عرب قائل بود و حتی آنها را از ورود به مدینه منع کرده بود. هم چنین او ازدواج عرب با دختران غیر عرب را تقبیح می‌کرد و به نوعی فضایل بیشتری را برای اعراب قائل بود. در عرصه مذهبی نیز با منع کتابت حدیث نقش مهمی در زمینه‌سازی برای انحرافات بعدی در اندیشه اسلامی ایجاد کرد. چرا که افرادی چون معاویه بن ابی سفیان درچنین بستری اقدام به جعل حدیث و دگرگون کردن بن مایه‌های اسلام کردند تا آنجا که حدیث درباره سلطنت و وجوب آن از پیامبر جعل کردند. هر چند دلیل عمر برای اینکار علی‌الظاهر حفظ اسلام و توجه به قرآن بود آنچنان که قاسم بن محمد می‌گوید: "به روزگار عمر بن خطاب احادیث بسیار شد. او مردم را سوگند داد که احادیث نوشته خود را پیش او بیاورند. چون آوردند دستور داد همه را بسوزانند" (ابن سعد، ۱۳۷۴: ۵/۳۰۴). اما این اقدام نتوانست منظور عمر را برآورده کند و اثرات ناگواری در جامعه اسلامی به بار آورد.

۱. شرح مفصل درباره دیوان در مقدمه ابن خلدون آمده است (ابن خلدون مقدمه، ۱۳۶۹: ۴۶۵/۱).

۲. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: (ماوردی، ۴۰۱/۱۳۸۳) ذیل عنوان دیوان و احکام آن.

در سایر حوزه‌های دینی نیز او تغییراتی ایجاد کرد که پرداختن به اصل آنها ضرورتی ندارد. اما نکته تحلیلی ای که در بحث ما اهمیت دارد این اندازه تمرکز قدرت در دستان خلیفه و تقدم تعبیر و تفسیر خویش از امورات دین و جامعه و هم چنان که پیشتر اشاره شد رسالت هدایت جامعه را تنهایی بر دوش گرفتن و نظر خود را ثواب پنداشتن زمینه اقتدارگرایی را در اندیشه سیاسی و برای خلفا فراهم کرد. گزاف نخواهد بود اگر بپذیریم این منش، رفتار و گفتار پایه‌ای برای روش دولتمردان آتی شد.

هرچند همین نوع رفتار شمشیری دو لب می‌ماند که هم خلیفه را به کام مرگ کشاند هم زمینه‌های تحقیر غیر عرب را ایجاد کرد. مطابق گزارش سوءقصد به عمر بن خطاب و مشارکت ابولؤلؤ در قتل او، وی تصمیم گرفت در سه روز پایانی عمرش -فاصله زخم خوردن تا مرگ عمر - شورایی تشکیل دهد. چیش افراد شورا از یکسو، خروجی آن از سوی دیگر مجموعه گمان‌هایی را در ذهن ایجاد می‌کند که می‌توان بدرستی اهداف و مقاصد سیاسی را از آن جستجو کرد. او فرزند خویش را از خلافت منع کرد و تمایل او بیشتر به عثمان بود و نهایتاً نیز چنین شد. طبری معتقد است از همان ابتدای خلافت عمر، عثمان را جانشین او می‌دانستند. او در ذیل وقایع سال چهاردهم توضیح می‌دهد که مردم احتمالاً از روی ترس اگر سؤالی از عمر داشتند عثمان را به نزد عمر می‌فرستادند و می‌نویسد: و چون می‌خواستند چیزی از عمر بپرسند، عثمان یا عبدالرحمان بن عوف را می‌فرستادند. و چنان بود که در خلافت عمر، عثمان را ردیف نام داده بودند و ردیف در زبان عرب کسی است که بعد از مردی باشد و عربان این را به کسی گویند که امید دارند پس از سالارشان سالار شود (طبری، ۱۳۷۵: ۴/۱۶۳۱). با قدرت‌گیری عثمان ضمن تغییر روند تمرکز قدرت خلیفه و عرفی شدن واقعی حکومت، تقدس بخشیدن ظاهری مقام خلافت نیز آغاز شد.

عثمان؛ تکامل راه طی شده

عمر گرچه علاقمند به عثمان بود اما همیشه از رفتارهای او به ویژه در عرصه مالی و پیوند با خویشان نگران بود. گرچه علی را بهترین گزینه برای خلافت می‌دانست اما برای او کار چندان نمی‌کرد. عثمان سه روز رفته از محرم سال بیست و چهارم به خلافت رسید (طبری، ۱۳۷۵: ۵/۲۰۳). او نیز در صدد بود تا به رسم سایر خلفا در

آغاز خلافت خطبه‌ای ایراد کند، لیکن پس از منبر رفتن از سر کم رویی نتوانست خطبه خویش را ایراد کند (ابن سعد، ۱۳۷۴: ۳/ ۵۲). و همین خصلت موجب شد تا کسانی چون مروان بتوانند در دستگاه او صاحب نفوذ شوند و زمینه‌ساز بدعت‌ها گردند. عثمان در ادامه‌ی نتوانی‌اش در ایراد خطبه متذکر می‌شود که او خطیب نیست اما به زودی خداوند آن را به او یاد خواهد داد. همین رویکرد البته احتمالاً باور او نشان می‌دهد که وی برای خود جایگاهی ویژه قائل بوده و کم کم مقام خلافت جنبه‌های قدسی پیدا کرده است به گونه‌ای که خداوند خلیفه را خطابت خواهد آموخت؛ این ادعا در نوع خود بدیع بود و بیانگر نگرش‌های جدید به مقام خلافت بود. امری که بعدها ادامه یافت و خلفا خود را برتر از دیگران و حق خویش را الهی فرض می‌کردند. نخستین اقدامات عثمان نیز به لحاظ نمادین ارزش تحلیل کردن دارد. او در نخستین فرمانی که به فرماندهان سپاه صادر کرد چنین نوشت: "باری، شما پشتیبانان و نگاهبانان این مردم‌اید. عمر چیزهایی را از شما برداشته است که نه تنها از آن آگاهیم، که آن چه برداشته، هم با آگاهی ما بوده است. نشنوم که یکی از شما چیزی را دیگرگون کرده است، که خدا کارتان را دیگر کند و دیگران را به جای شما آرد." نامه‌ای به کارگزاران باج نوشت که در آن به دادگری‌شان واداشت، و نامه‌ای به توده مردم، تا نافرمانی نکنند، بر آیین درست باشند و بدعت نگذارند (مسکویه، ۱۳۶۹: ۱/ ۳۸۵). او راه خود را در ادامه شیخین معرفی می‌کند و از مردم نیز انتظار تبعیت دارد بدون اینکه به حق آنان هیچ اشاره‌ای بنماید. از آن سو او حکم که رانده شده رسول خدا بود را به مدینه بازگرداند و تمایلات قبیله‌ای خود را آشکار کرد. یعقوبی درباره این ماجرا می‌نویسد: عثمان به حکم بن [ابی] العاص نوشت که نزد وی آید و او تبعید شده پیامبر خدا بود و چون ابو بکر بزماداری رسید عثمان با گروهی از بنی‌امیه نزد ابو بکر آمدند و آزادی حکم را خواستار شدند پس باو اذن نداد، و چون عمر بخلافت رسید نیز چنان کردند و او هم حکم را اذن نداد. بدین جهت مردم از اذن دادن عثمان او را بحرف آمدند، کسی می‌گوید: حکم بن ابی العاص را روزی که به مدینه رسید دیدم که جامه پاره کهنه‌ای بر تن و بز نری در پیش داشت تا بر عثمان در آمد و مردم او و همراهانش را می‌نگریستند، سپس بیرون آمد در حالی که جبه خز و عبای فاخری بر تن داشت

(یعقوبی، ۱۳۷۱: ۵۶/۲). این رفتارهای عثمان در شروع خلافتش بازگوکننده بسیاری از تحولات آینده است و به گونه‌ای پایه و اساس تحولات دوران عثمان به شمار می‌آید. او تصویری از خلیفه ارائه می‌کند که فوق‌چون و چراست. می‌تواند دستور پیامبر را نادیده بگیرد و طرید او را برگرداند و جامه فاخر بر تنش کند. چنین روندی باعث شد آرام آرام اندیشه پاسخگو نبودن خلیفه در برابر مردم قوت گیرد و در نهایت به اندیشه غالب روزگاران بعد تبدیل شد.

بازتاب این کنش‌ها در اندیشه سیاسی جایی است که هنگامی که از اختیارات خلیفه سخن به میان می‌آید هیچ قیدی وارد نیست و او هر کاری را که اراده کند می‌تواند انجام دهد. یکی از وظایف مهم حاکم مساله مالکیت و توانایی دسترسی او به منابع عمومی است. پرسش این است که آیا حاکم می‌تواند بی‌حد و حصر به منبع عمومی و درآمدها دسترسی داشته باشد یا خیر؟ در زمان پیامبر و شیخین دسترسی حاکم به منابع بسیار محدود و در چارچوب قواعد و قوانین خاص بود. اما عثمان این قاعده را بر هم زد و از منابع بیت‌المال برای خود و خویشانش بهره می‌برد. روایت‌های زیادی از این رفتار عثمان در منابع وجود دارد. در یک مورد شیخ مفید در امالی به این شیوه عثمان و اعتراضات اشاره می‌کند او می‌نویسد: ابو یحیی مولای معاذ بن عفراء انصاری گوید: عثمان بن عفّان نزد ارقم بن عبد الله خزانه‌دار بیت‌المال فرستاد و گفت: صد هزار [هزار] درهم به من وام ده، ولی ارقم گفت: یک قبض رسید برای اطمینان خاطر مسلمین بنویس. عثمان گفت: ای بی‌مادر بتو چه مربوط است؟ تو خزانه‌دار ما هستی. چون ارقم این را شنید بسوی مردم شتافت و گفت: آی مردم مواظب مال خودتان باشید، من تا بحال فکر می‌کردم، خزانه‌دار شمایم و تا امروز نمی‌دانستم که خزانه‌دار عثمان بن عفّان هستم، این را بگفت و به منزل رفت. این خبر به گوش عثمان رسید، وی به سوی مردم بیرون شد تا به مسجد رفت، سپس بر منبر برآمد و گفت: مردم! همانا ابوبکر بنی‌تیم را بر دیگران مقدم می‌داشت، و عمر بنی‌عدی را بر همه مردم مقدم می‌داشت، و به خدا سوگند من بنی‌امیه را بر تمامی مردم دیگر مقدم خواهم داشت، و اگر من در بهشت نشسته باشم و بتوانم همه بنی‌امیه را در بهشت وارد سازم، البته این کار را می‌کنم، چه این مال از آن ماست، هر گاه بدان نیازمند شدیم برگیریم هر چند بر

دیگران ناخوش آید (شیخ مفید، ۱۳۸۴: ۸۲-۸۳). او همچنین بسیاری از پست‌های مهم و دولتی را به خویشان خود سپرد بدون اینکه سایر ملاک‌ها را در نظر بگیرد. او عمار یاسر را از کوفه عزل کرد و برادر مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را به فرمان‌روایی کوفه گماشت مادر آن دو اروی دختر ام‌حکیم دختر عبدالمطلب بن هاشم است ابوموسی اشعری را هم از بصره عزل کرد و عبدالله بن عامر بن کریز پسر دایی خود را که نوجوانی بود به حکومت آنجا گماشت، عمرو بن عاص را سالار جنگ مصر قرار داد و عبدالله بن ابی سرح را بر خراج مصر گماشت او هم برادر رضاعی عثمان بود، سپس عمرو بن عاص را از سالاری جنگ عزل کرد و هر دو شغل را به عبد الله بن ابی سرح سپرد (دینوری، ۱۳۶۶: ۱۷۴).

بیان اقدامات عثمان و اثراتی که در جامعه داشت و شیوه‌هایی که برای حکومت پایه گذاشت بسیار است. مقدسی در کتاب آفرینش و تاریخ شرح مختصری از اقدامات عثمان آورده است که می‌تواند به عنوان سندی معتبر از کارهای اشتباه عثمان که بعداً به رویه خلفای اموی و عباسی گردید. او در این سند مجموعه‌ای از رفتارهای عثمان را در عرصه‌های مختلف را نشان می‌دهد و حکایتی واقع‌بینانه از رویکرد عثمان در زمان حکومت است (مقدسی، ۱۳۷۴: ۲ / ۸۷۰-۸۷۱). اگر بخواهیم آنچه را تا بدینجا درباره عثمان گفته شد با موضوع مرکزی این بخش که تحول و تطور مفهوم خلافت در زمان خلفای سه‌گانه پیوند دهیم باید ببینیم در بستر تاریخی که بازسازی شد عثمان جایگاه خلیفه را واقعاً چگونه می‌دید و چه تصویری از آن داشت. هر چند بخشی از مطالب بازگوکننده این معناست اما واضح‌تر می‌توانیم به سخنان عثمان با مردم بعد از شورش اشاره کنیم و درک متفاوت که او از این مفهوم را دریابیم. عثمان استفاده از پیشوا را حق خود می‌داند و مردم را تهدید به سرکوب و کشتار می‌کند:

باری، هر چیزی را گزند و هر کاری را آسیبی است. گزند این مردم و آسیب نواختن‌های خداوند، نکوهندگان و خرده خرده‌گیرانی‌اند که به نمایش آن کنند که دوست بداری و در نهان، آن که از آن بیزار باشی. می‌گویند و می‌گویند. شتر مرغ را مانند، نخستین بانگ را دنبال کنند. آب‌شخور دور را خوش‌تر می‌دارند. سیراب نشده از آشامیدن باز ایستند. آب را گل آلود خواهند. هیچ رهبری راهشان نتواند برد. در

کارهاشان درمانده‌اند. زندگی بر آنان دشوار شده است. هان به خدا، شما بر من چیزی را خرده می‌گیرید که از پور خطّاب پذیرفته‌اید. وی شما را با پای لگدکوب کرد، با دست بزن، با زبان سرزنش کرد. با این همه، روش‌های نیک و بدش را یکسره پذیرا بوده‌اید. من با شما نرمی در پیش گرفتم، فروتنی کردم، دست و زبان از شما برداشتم، لیک شما بر من این چنین گستاخ شده‌اید. سوگند، که یاران من نیرومندترند، نزدیک‌ترند، فزون‌تر و شایسته‌ترند. اگر گویم: بیایید، بشتابند. هم‌آوردان‌تان را آماده کرده‌ام. بیشتر از آن چه شما بخواهید. به شما چنگ و دندان نموده‌ام. مرا به خوبی واداشته‌اید که از من نبوده، به سخنی واداشته‌اید که تاکنون نگفته‌ام. زبان‌تان را ببرید، نکوهش نکنید، بر پیشواتان خرده مگیرید. کسی را از شما بازداشته‌ام که اگر با شما همو سخن می‌گفت، از سخن‌اش خشنود می‌شده‌اید، بی‌آن که اینک من سخن گویم. هان بگویید، چه حقی را از دست داده‌اید؟ به خدا در گزاردن کارهایی که کارگزار پیشین می‌کرده، کسی که با وی سازگار بوده‌اید، کوتاهی نکرده‌ام. از خواسته‌ها اندکی مانده است. چرا با آن همان که خود می‌خواهم نکنم؟ پس، پیشوا از چه روی باشم (مسکویه، ۱۳۶۹: ۱/۳۹۹).

عثمان هم چنین در نامه‌ای که به مالک اشتر و مردم کوفه می‌نویسد؛ تصور خود از خلیفه و مقام خلافت را ارائه می‌کند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. عبد الله عثمان امیر المؤمنین این نامه می‌نویسد به مالک بن الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت اویند. امّا بعد، بدانید که در خلیفه وقت طعن کردن و خلاف نمودن و بالی عظیم است و گناهی بزرگ. بر معصیت اقدام نمودن عاقبتی وخیم دارد و جزای او جز عذاب و نکال نباشد. آنچه از بی‌حرمتی با نایب و عامل من کردید، مرا معلوم [۱۴۶ الف] شده است. شما را یقین می‌باید دانست که آن ظلم که کردید بر تن خویشان کرده‌اید و بدان سبب در سخط و خشم خدای تعالی بر خویشان بازگشاده‌اید عوام را در فتنه افکنده‌اید و عیب و نقص به عهد خویشان راه داده‌اید. اوّل طایفه از رعیت که مخالفت آغاز کرده و سنت تفرقه نهاده شما را موافقت نماید و بدین کار ناپسندیده به شما اقتدا کند، و بال آن در گردن شما باشد. از خدا بترسید ای بندگان خدا، به جانب

حقّ باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید تا مگر از رستگان باشید (ابن اعثم، ۱۳۸۰: ۳۴۹).

البته مالک نیز پاسخ عثمان را می‌دهد و ضرورت دادگری خلیفه را یادآوری می‌کند. اما به نظر می‌رسد تا زمانی که عثمان در خطر کامل قرار نگرفت این تصور و باور خویش را دگرگون نکرد و چنین می‌اندیشید که انتقاد و اعتراض به خلیفه گناه و جرم به حساب می‌آید و مستوجب عقوبت است. آن‌گونه که در برابر امر به معروف و نهی از منکر ابوذر اقدام کرد.

نتیجه

مطابق بررسی‌های صورت گرفته نخستین گام در تشکیل نظریه‌ی سیاسی در میان اهل تسنن آراء و افکاری بود که در سقیفه با طرح پرسش و پیشنهادات و پاسخ‌هایی کلی شکل گرفت و سپس در فرایند زمان با تغییر و تحولات متعددی در عرصه‌ی حکومتداری مواجه شد. این آراء خام و ابتدایی رفته رفته تکامل یافت و دگرگون شد و نهایتاً به عنوان نظریه‌ی خلافت که البته در کتب اندیشه‌ی سیاسی اهل تسنن از آن به امامت یاد شده است، صورت بندی شد که این معنا با مفهوم مقام امامت در منابع شیعی متفاوت است. در پاسخ به نخستین پرسش این پژوهش که آیا در سقیفه و زمان‌های نزدیک به آن، مسلمانان از شیوه و ساختار حکومت آگاهی مشخصی داشتند یا خیر؟ می‌توان ادعا کرد که میان مسلمانان در مفهوم خلیفه اشتراک معنایی وجود داشته است، اما از اینکه حدود وظایف او چه بوده؟ و چگونه باید انتخاب شود، اطلاع چندانی نیست. هرچند از منظر دلایل معنایی واژگانی میان خلیفه و مقام خلافت تفکیک بوده است. چنانکه واژه‌ی خلیفه در گفتگوهای سقیفه به معنای عنوانی برای حاکم کاربرد داشته باشد و این کاربرد در نامیدن ابوبکر با عنوان خلیفه رسول الله به درستی مشهود است. در این مرحله بیشتر از باب اینکه او به جای پیامبر اقامه‌ی نماز می‌کرد و پیشوای (پیش نماز) مردم به حساب می‌آمد، این نام بر او اطلاق می‌گردید. به نظر می‌رسد که ابوبکر تمایل چندانی به گسترش دایره‌ی اختیارات خود نداشت و نظارت بر امور شرعی مردم را برای مقامی که در اختیار گرفته بود کافی می‌دانست. اما چنانکه

بررسی‌ها نشان داد تحولات جامعه و هم چنین ماهیت اجتماعی دین اسلام موجب شد تا خلیفه نخست رفته رفته خود را در قالب حاکم یا امیر ببیند. بحران اهل رده به وجود آمد و پیامبران دروغین از یک سو و سرکشی قبایل از دیگر سو موجب شد تا اصل و بنیاد اسلام در معرض خطر قرار گیرد و لاجرم ابوبکر باید نیروهای نظامی را سازمان می‌داد و از خود تحرک بیشتری برای اداره‌ی امور نشان می‌داد. از سوی دیگر قوانین اقتصادی مانند خمس و زکات و حدود شرعی مستلزم «بسط ید» و قدرت اجرایی-سیاسی بود. این دو عامل باعث شد تا ابوبکر دیگر تنها جانشین پیامبر در نماز نباشد بلکه امور حکومتی و اجرایی نیز به عنوان بخشی از وظایف او قلمداد شد. هرچند دولتش چندان نپایید و پس از خود عمر بن خطاب را به استخلاف گزید. عمر در ابتدا عنوان خلیفه خلیفه رسول الله را بر خود گزید اما در گذر زمان نام امیرالمؤمنین بر او نهاده شد و به این ترتیب او نخستین کسی شد که این لقب را بر خویش نهاد. از این زمان به بعد فرمانروایی و اعمال قدرت به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از وظایف خلیفه قلمداد شد. چنان که از سخنان و افعال خلیفه دوم بر می‌آید در عصر وی فرمانروایی و امارت پذیرفته شده بود و خلیفه از معنای ساده اولیه به معنایی وسیع و پیچیده‌تر و در عین حال با وظائفی متفاوت و گسترده مبدل شده بود اما هنوز تا رسیدن به چارچوبی مشخص فاصله‌ای بسیار بود. زیرا می‌توان در همان ابتدای کار فقدان نظریه را بخوبی دریافت. ابوبکر بر اساس توافق بزرگان انصار و مهاجر که در سقیفه حاضر بودند انتخاب گردید اما ابوبکر جانشین خود را انتخاب کرد و البته در انتخاب خود نیز هنوز به نتیجه‌ی قطعی نرسیده بود. زیرا گفته می‌شود در واپسین ساعات زندگیش به عثمان بن نعمان گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم این است وصیت بنده ی خدا پسر ابوقحافه در واپسین ساعات دنیا و آغاز آخرت در این حال بی هوش شد و عثمان افزود به عمر بن الخطاب. چون ابوبکر به هوش آمد گفت: نام چه کسی را نوشتی؟ گفت نام عمر خطاب را ابوبکر گفت درست همان را نوشتی که من می‌خواستم. اگر نام خود را هم می‌نوشتی شایسته بودی و همه بر آن اتفاق می‌کردند. این نشان دهنده‌ی آن است که اگر عثمان نام خود را نوشته بود او باید خلیفه دوم می‌گردید پس هنوز وضعیت ثابت و مشخصی در عرصه‌ی اندیشه‌ی سیاسی وجود نداشت و در عمل در

حال تجربه کردن شیوه‌های مختلف حکومت و انتخاب حاکم بودند. بعد از عمر نیز عثمان به گونه‌ای دیگر انتخاب شد یعنی با تشکیل شورای شش نفره از سوی عمر، عثمان نهایتاً "به خلافت برگزیده شد. مجموعه‌ی این عملکردها و رخداد‌های تاریخی در گذر زمان باعث شد تا اندیشه سیاسی در اسلام آغشته به مفاهیم و مطالبی گردد که با روح دین اسلام در تضاد بود و بیشتر بازتولید مفاهیم کهن در ذیل آیین جدید بود.

منابع و مطالعات

۱. ابن اثیر، (۱۳۷۱) *تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران*، ترجمه عباس خلیلی، ابو القاسم حالت، تهران، علمی.
۲. ابن خلدون، عبدالرحمن، (۱۳۶۹) *مقدمه*، ترجمه پروین گنابادی، تهران، علمی و فرهنگی.
۳. ابن سعد، محمد، (۱۳۷۴) *طبقات الکبری*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، فرهنگ و اندیشه، تهران.
۴. ابن هشام، ابو محمد عبدالملک، (۱۳۴۷) *زندگانی محمد (ص)* پیامبر اسلام - ترجمه سیره النبویه، ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، کتابفروشی اسلامیه.
۵. بومر، فرانکلین لووان، (۱۳۸۰) *جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی*، ترجمه حسین بشیریه؛ تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
۶. حسن، ابراهیم حسن، (۲۵۳۶) *تاریخ سیاسی اسلام (دو جلد)*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، جاویدان.
۷. دینوری، ابن قتیبه، (۱۳۸۰) *امامت و سیاست*، ترجمه سید ناصر طباطبایی، تهران، ققنوس.
۸. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، (۱۳۸۷) *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی.
۹. طبرسی، احمد بن علی بن ابیطالب، (۱۳۸۱) *احتجاج*، ترجمه بهرادر جعفری، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
۱۰. طبری، محمد بن جریر، (۱۳۷۵) *تاریخ طبری*، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، اساطیر.
۱۱. کوفی، ابن اعثم، (۱۳۸۰) *الفتوح*، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، مصحح: غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، علمی و فرهنگی.

۱۲. عبدالرزاق، علی، (۱۳۸۲) / اسلام و مبانی حکومت، ترجمه محترم رحمانی و محمد تقی محمدی، تهران، سرایی.
۱۳. ماوردی، ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب، (۱۳۸۳) / حکام السلطانیه، ترجمه حسین صابری با عنوان: آیین حکمرانی، تهران، علمی فرهنگی.
۱۴. مستوفی، حمدالله، (۱۳۶۴) / تاریخ‌گزیده، تصحیح: عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر.
۱۵. مسکویه، احمد بن علی، (۱۳۶۹) / تجل رب / لأمم، ترجمه علینقی منزوی، تهران، توس.
۱۶. شیخ مفید، (۱۳۶۴) / مالی، ترجمه حسین استاد ولی، مشهد، آستان قدس.
۱۷. مقدسی، مطهر بن طاهر، (۱۳۷۴) / آفرینش و تاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، نشر مرکز.
۱۸. هیوزه. استیوارت؛ (۱۳۶۹) / آگاه‌های و جامع، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
۱۹. یعقوبی، ابن واضح، (۱۳۷۱) / تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.